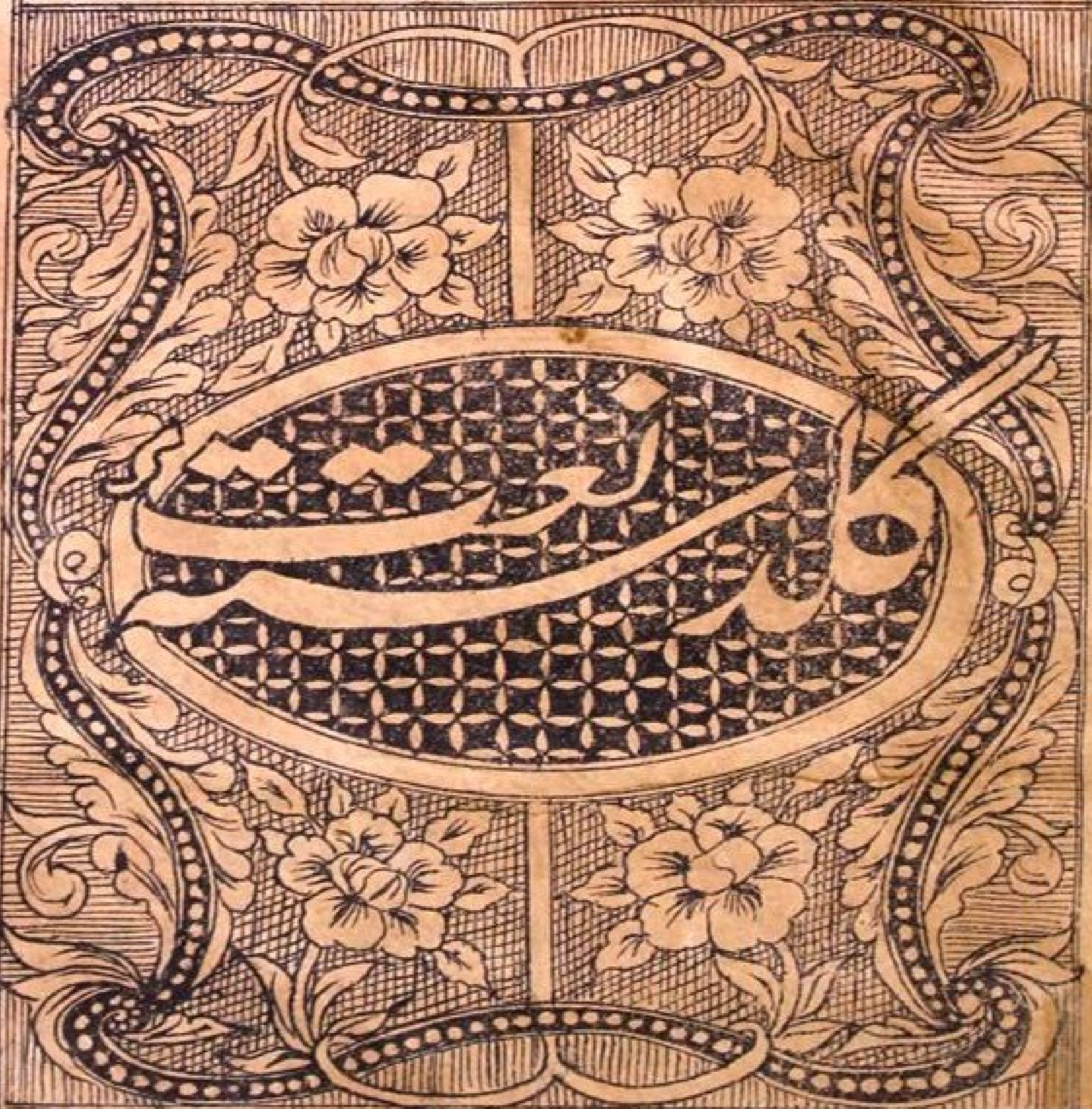
ماشاالله لاقوة الابالله



در مطبع ناصری باهتمام میر ناصر علی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد ہزار ہزار شکر پروردگار اور حمد بیشمار خالق کردگار اور نعت سید ابرار احمد مختار صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم کی یہ بندہ گنہگار خاکسار احقر العباد کوتاہ بیان **محمد واحد علیخان** ابن الف خان
فرخ آبادی خدمت میں شائقین اور ناظرین قصیدہ شریفہ کہ بشان سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین گران
تصنیفات استاد معظم و مکرم مولوی **محمد جمیل الدین** احمد صاحب متخلص جمیل دام برکاتہ شیخپور متوطن
مضافات فرخ آباد دیکے از شاگردان رشید مرزا قتیل صاحب مرحوم مغفور کی ہیں یوں عرض کرتا ہے کہ
سبب تالیف اس قصیدہ شریفہ کا یہ ہے کہ قبل اس سے مصنف موصوف بعارضہ داد کی مبتلا تھے اور سر
ایسا داد کہ بیان اسکا طاقت بشری سے خارج ہے سوا اور تکلیفات شدائد کی ادنی حال یہ تھا
کہ ناخن ہاتھ پاؤں سر کوئی جا بھی برابر تل کی باقی و سالم عارضہ سے نہ تھے بحالت اضطرار میں یہ
یہ اشعار قصیدہ شریفہ کی کہنی شروع کئی یاد وقتی کہ نوبت تمام ہونیکی نہ پہونچی تھی کہ ایک شب
زیارت سراپا کرامت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی شرف ہوئی اور
اسی روز کی صبح سے صورت شفا بلا علاج نظر آئی اور چند روز میں صحت بخوبی حاصل ہوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

از روضهٔ نور قدم یعنی رسول محترم　　گلدستهٔ حسن شمیم بستم باخلاص اتم

نام خدا نور قدم صلی علی فخر امم　　عالی النسب فی الامم یعنی رسول محترم

آئینهٔ نور خدا مرآت شان کبریا　　اصل وجود ما سوی مصداق اطلاق اعم

ای قاصد باد صبا در حضرت خیر الوری　　تبلیغ کن عرض مرا اگر بگذری سوی حرم

آن افتخار مرسلین و آن مهبط روح الامین　　محبوب رب العالمین مقبول و مرضی النسم

رکن رکین اصطفی حصن حصین ارتضی　　برج متین اجتبی مسند نشین محتشم

صبح صباحت روی او شام ملاحت موی او　　محراب دین ابروی او نوریست از سر تا قدم

نامش محمد مصطفی کامش هدایت برملا　　راتش شهنشاه و گدا عامست فیضش همچو یم

منشور فیض عام او منظور حق اکرام او　　چون اسم اعظم نام او دارد فضیلتها اتم

خلق کریمش عطرسا لطف عمیمش جانفزا　　طبع سلیمش نکته زا شان عظیمش رشک جم

از مقدمش روی زمین غیرت ده عرش برین　　در حضرتش روح الامین پیکی است از ملک قدم

نور جمال ایزدی طور کمال سرمدی　　سور جلال فرحدی جوش فر اقبال امم

مرهون او علم و عمل مفتون او دین و دول　　مرآت حسن لم یزل علام امی العلم

پیرایهٔ کون و مکان سرمایهٔ هر دو جهان　　حاجت روای انس و جان سر تا قدم فیض عمم

یس و طه اسم او نور مجسم جسم او　　پوزش پذیری رسم او مجموعهٔ حسن شمیم

تطهیر در تخمیر او تنویر در تصویر او　　تاثیر در تقریر او تقدیر و تدبیرش بهم

۴

فر شجاعت از جبین ظاهر ترا لقش و نگیز — شان سخاوت همچنین از جبهه عالی علم

آن معجز دین متین وان وارث خلد برین — آن مظهر حق الیقین وان مصدر خیر الامم

آن قبله دین پروران وان کعبه پیغمبران — آن افتخار سروران وان نامدار افخر واکرم

مصرف غمخواری ما سرگرم دلداری ما — وهم آزاری ما از خاطر او کالعدم

ذاتش شفیق حاضران بل سرپرست منکران — مصرف رحمت کافران وصرف رحمت از کرم

با رغبت ایوان او فردوس سازد سر فرو — رضوان خورد در گفتگو با آستان او قسم

نعلین او والا گهر عرش برین را تاج سر — خاک قدم کحل البصر آثار اقدس مستلم

جد شهید کربلا اکلیل فرق مرتضی — تاج سر خیر النسا هادی و حامی امم

سر دفتر ایوان دین سرلوح قرآن الیقین — لمعان نورش بر جبین روی مبارک مرتسم

مهر سپهر جان خدش سرو ریاض قدش — تملیک ملک سرمدش ور ذره جدش بالنعم

ترویج دین سرمایه اش تائید حق سرمایه اش — همتای او چون سایه اش پیغمبر ملک عدم

حادث قدم در آستین محکم چو جوشن دلنشین — تقلید ذاتش بالیقین مصداق اطلاق اعم

والشمس آب روی او واللیل تاب موی او — فردوس خاک کوی او ونام خدای کیف و کم

فرمان او حبل المتین ایمان او حق الیقین — تبیان او صدق آفرین قرآن او اعجاز رقم

خلاق لطف خلق او مداح حسن خلق او — ستر معایب لوا و عفو گنه تاج کرم

ارکان دین او متین فعلش بعجز او معین — آن رحمة للعالمین رحمت بذاتش ملتزم

وقت سواری در سفر میشد ردیف همدگر — گشتی معان مختیر در کار ادنی با خادم

ناگاه از اوج سما ابر سفید پیش پا — آمد بگرد از هوا بنهاد سر زیر قدم

بردش بهر طرف جهان تا بیند او انس و جان — بشناسد از نام و نشان فی ذات و صفاتش از امم

بعد از زمانی ہمچنان آخل نمودش در مکان — جدش بحسب عرب و شان خواندش محمد صلعم

از پشت پا تا فرق سر ہر عضو او محبوب تر — نور رخش رشک قمر رویش منور مستقیم

پیشانی آن مہ لقا لوحی ز نور کبریا — بینی بران نام خدا مثل الف شد مرتسم

چشمش کہ بی کحل البصر بوده مکحل سر بسر — از چشم آہو خوبتر و از نرگس باغ ارم

ابروی آن فرخنده خو بر دار ہلال عید گو — مفتاح باب آرزو عقده کشای ہر مہم

دندان آن فخر بشر خجلت ده سلک گہر — لبہا برنگ لعل تر سر چشمہ خضر است فم

گیسوی آن شاه زمن می شد بعنبر طعنہ زن — گرد سرش مشک ختن سنبل کجا این پیچ و خم

چشمش لطیف و صاف تر نور مجسم سر بسر — آئینہ سان مد نظر عکس افگنش نفر قدم

سرو خرامان قد او شمشاد پیشش سر فرو — در قامتش بفرق تو طوق قصر اتم

گیسوی آن والا گہر تا کتف بودی بیشتر — ور قصر کردی موی سر شد بگوش با ضم

از ناف تا زیر گلو خطی دقیق از خند مو — زینت فزای صدر او آثار شرح ملتیم

دستش محیط آسمان انگشتہا انہار آن — چون ابر نیسان در فشان فرق از بنعم

ساقش ستون دین حق قایم بآن این طبق — براز ملک گوئی سبق در منزل خاص قدم

بودش رگی باریک تر مابین ابرو جلوه گر — وقت ملال بیشتر تحریک کردی دم بدم

وقتیکہ شد میلاد آن فخر زمین و آسمان — از ہیبت او بتکدان ایوان کسری گشت خم

دید اموی پابسته را نالان برای بچه ها
از فرقت آن بچگان نالید جذع بی زبان
آدم چو افتاد از سما نام محمد مصطفی
شخصی فتاد از نردبان بگسست عظم ران آن
اندر حرم وقت ظهر داخل چو شد خیر البشر
چون ناقهٔ جابر ز پس از قافله پیچاند بس
در حق جابر دعا فرمود ختم الانبیا
اطفال جابر بیخبر کشته شدند از هم دگر
روز وغا حرب ملک همراه او بهر کمک
در جنگ خندق ناگهان جابر بگفتش در نهان
اکنون امام المرسلین دیگر امیر المومنین
آنخواجه هر دو سرا با اهل خندق برملا
در حفر خندق متصل جهدی کنند از جان و دل
القصه طعم یک دو کس از دعوتش در یک نفس
آنحضرت الاکبر از قتل اسود بیشتر
آبیکه از انگشتها جاری شدی وقت دعا
قدری ترید از ماحضر از برکت خیر البشر

ضامن شد از فرط رضا شرادش از بند ستم
گشت از دعایش در زمان نخلی بستان ارم
شد باعث عفو خطا مقبول شد بار دوم
حضرت چو مس کردش بران شد همچو اصل ملتئم
افتاد تنها سر بسر بنهاد سر ها بر قدم
هم از دعایش در نفس تیغ دراق آسا قدم
دام پدر کردش ادا بهر عیالش داشت هم
زاعجاز آن خیر البشر زنده شدند از آب هم
محکوم او ارض و ملک مثل غلامان و خدم
کامروز قدری آش نان تیار سازد و طعم
تا کلبهٔ این کمترین خود رنجه فرماید قدم
فرمود یاران مرحبا جابر نماید دعوتم
تا خصم گردد منفعل باید شدن از ذل وهم
خوردند یاران بیش و پس بعضی ز اصحاب حشم
کرده بیانش خبر گو بود کذاب ام
سکر چون آب بقا تشنه لبان تازه دم
خوردند صد کس همه گر ماند همچنان بی کیف و کم

۸

بگذر ایمان آورم ارشاد تو شد یاورم
جز تو نباشد یاورم مارا بجان تو قسم

در بر کشیدش مصطفی هم کرد در حقش دعا
خود گشت مقبول خدا اولاد او شد محترم

روزی جناب مصطفی شد سوی طایف رهگرا
سگان طایف از خطا گفتند لا جای نعم

ز ایمان آن قوم غبی زد سنگها بر پای نبی
مجروح شد پای نبی برگشت با حال الم

آمد چو آن نور خدا در نخله وقت ضحی
برخواند آیات بنی یاد حق با درد و غم

ناگاه قوم آتشی بگذاشت راه سرکشی
حاضر شد از روی خوشی در خدمت آن محترم

ز اصغا قران چند کس مسلم شدند اندر نفس
گفتند با هم پیش و پس کاین است هادی امم

خواهید گر راه هدا امروز بی چون و چرا
سازید با او اقتدا کاین است مقصود اهم

روزی جناب مصطفی آورد جام شیر را
فرمود با اهل صفا نوشید با ذوق اتم

صد کس ز ارباب صفا خورده بقدر اشتها
از یمن دست مصطفی اصلا نشد یک قطره کم

بعد از همه اهل صفا خود خورد شیر ما بقی
پس کرد شکر حق ادا گونه ادا انواع نعم

وقت تناول [illegible] آن خیر البشر
تسبیح کردی حاضرا اعجاز آن نغز قدم

روزی جناب مصطفی فرمود کای عثمان ما
پیش آیدت وقتی بلا گر صبر سازی خوشترم

آن بحر حلم و حیا گفتا که ای فخر خدا
حکم تو بیچون و چرا مقبول باشد در دلم

آخر بجمع چند کس مقتول شد آن خوش نفس
لازم نشد یا دست بر اهل ستم را از ستم

فرمود روزی مصطفی با سبط اکبر مرحبا
حلم تو از قتل و بلا محفوظ دارد امتم

چون بس امام انس و جان ختم خلافت شد عیان
ترک ریاست بهر آن و حب شیر دان آن [illegible] الکرم

۹

فرمود الا قوی الاکبر دارم گواه خود شجر

القصه آن طوبی نشان آمد بپیش دولتان

در عهد موسی یک جوان فاسق برفته از جهان

در ساعت از حکم خدا موسی ولی ارباب صفا

آمد ندای کاین فتی نام محمد مصطفی

روزی تب بی سرو بن گفتا بازن این عجز

فی الحال آن مرد جوان تا پر شد از عشق بیان

جنی بتوفیق خدا گفت از سواد این برملا

گفتش سواد این قول نوشته بار اثیر

در غزوه پیر و جوان از قحط آب آمد بجان

بنهاد حضرت کف بر آن آب از برانجم شد روان

شخصی بوقت اشتها خورد بدست چپ غذا

ارشاد آن عالی نسب نشنیده چون آن بی ادب

در جاه شور آب ها نداخت العذب البیان

در جنگ خیبر دفعتی آمد براو مرا

آن لحم بریان بی زبان گفتا بحضرت در زمان

گفتند بعضی کج ادا بیت المقدس آن ما

گفتا طالب ایدا اگر قول تو گردد محترم

شد شاخ و برگ او زبان بهر گواهی آن هم

در دفن آن خرد و کلان سنگ شد نداز دو هم

کردند دفنش برملا احد کی نزد زانکا دم

دیدی چو در الواح ما خواندی تعظیم اتم

بد انبی مرسل بگذار آئین صنم

نفرت نمود از منکران اسلام شد از شوق هم

دین محمد مصطفی بهتر زادیان قدم

اکنون بجز دین متین انگشتها نافرشتم

در خواست حضرت طرف آن یک گونه در بود نم

سیراب شد لشکر از آن کردند پر مشکیزه هم

فرمود منعش بارها آن بی ... همم

از اعجاز آن او دست چپ اصلا نشد تا بفم

فی

غرین غم آبش در زمان جوی آب الحیوان فی العظم

آورد طعم دعوتی لحمش سراپا بود سم

مارا مخور اجان جان زیرا که سم کردست ضم

دشمن جو تو شد برملا تو قبله سازد هم

۱۰

وقتیکه از فضل خدا گردید داخل در قبا
انصار عاقر بت کردندی انسوق مسلت
تا که نو بد آمدن شنید هر یک مرد و زن
از مقدمش نام خدا آن زن همه خوش فضا
از مقدم سلطان دین دانست انصار از یقین
از سکتش در هر طرف هر خانه شد بیت الشرف
داخل شد آن نور خدا در بطن یثرب ای قبا
سلطان سلیمان شان او شد شنیده فرمان او
چون او مکاتب شد بصد از نخلهای معتمر
چون بود اصل او دری تازی نمی شد سر سرے
آمد چو آن والا گهر سوی حنین از کر و فر
خدام عالی جاه او [illegible] آگاه او
ناگاه از حکم بشر کردند در خود ها نظر
از انتشار مردمان توهین غزوه شد عیان
گفتا که رب العالمین غیر از تو کو یار معین
صلعلے اعجاز او شد در دمی دمساز او
حیدری حصات از سنگها بد گشت آن نور خدا

حاضر بد هم پیش او گشتند مخدوم و خدم
یعنی که آن حق منزلت کہ با گدا زد در حرم
شادان و فرحان خنده زان همه بزرگ و خورد هم
شد کعبه اهل صفا اهل رشک فرمائی حرم
عرش معلی بر زمین نازل شد از روی کرم
زنبیان نبوده از لطف آدمی آن منتظم
آمد ندائی مرحبا از کرسی و لوح و قلم
هم جان و دل قربان او کرد آن عقیدت محتشم
حضرت نشاند از دست خود صد نخل بارآور بهم
از دعوت پیغمبری تازی شد از اصل عجم
خلقی بعزم شور و شر گردید آنجا جمع هم
از شوکت دلخواه او دانست دشمن کالعدم
شان الهی شد دگر بر هم شد آن جنگ زخم
شت آن شه عالی مکان صرف دعا با چشم نم
جز تو نباشد مستعین انگیک الهی اکرم
عشقی الهی ناز او بد گشت بر فضل و کرم
زد بر سر اهل خطا گشتند اعمی و اصم

١١

تا که بصفات دست و گفتا بان بیهوده گو
شرمنده شد آن بی ادب لعنت الله اخت بصفات از عضب
زین خرق عادت مطلقا قابل نشد آن گمراه او
روزی است بد مصطفی بوده خصات چند تا
در غزوهٔ روزی جوان مقتول شد از غازیان
آمد چو با فتح و ظفر آن حضرت خیر البشر
فرمود آن فخر عرب صدیق می آید عقب
تعبا از زمانی همچنان صدیق آمد ناگهان
در ساعت آن نوجوان آمد لیس شکر و دون
آمد سرش کبریا گفتا که صدیق ترا
نطق حجر شق قمر تردید خور بار دگر
ز اعجاز شاه مرسلان گی ز صحرای درون
نعت جناب مصطفی گفت از سر صدق و صفا
کاین است ختم الانبیا محبوب خاص کبریا
ستتفی حب قصبنا در حضرت خیر الوری
فی الفور آن نور خدا مس کرد لطف بر بوا
بو دست طفلی در عرب کرده دهن و اچون غنچه لب

نام خدا بی گفتگو هست این نبی محترم
گویا که سحرست بو العجب گو یا کند جذب رحیم
آخر بصد کرب بلا فی النار شد از درد و غم
تسبیح کردی بر ملا اصغا نمودی جمع هم
کردند نقش در زبان فرمود از انجا کج هم
پرسید احوال پسر والد بصد درد الم
از وی برانخ او طلب ظاهر نماید کیف و کم
پرسید از وی حال آن گفتا که می آید بدم
اندیدنش خورد و کلان حیران بماندار و هم
صادق نمود اینک خدا بهر صنایت از کرم
احیای موتی بیشتر عرض و زرات عاخنم
در بطن بیرون آگهان [illegible] دار غنم
پس گفت بخوف و رجا با مرزبان شد درهم
منسوخ ساز دین ملا ادیان ماضی یکقلم
آمد بامید شفا چون سنگ نطقش از درم
از مین دست مصطفی چون شک خالی
خاموش بودی گر وز وز غیبم بوبکم و هم

روزی مسکان عرب آورد عجب بعجب
دیدنش چو آن فخر زمن فی الفور شد آن جان بتن
گفتا کای عالی نسب در حضرت تو بی سبب
اسم مبارک از حسد ز انجیل حک کردم بکد
شخصی دگر آمد ز عقب نالید گوشم از عصب
ناچار از شرمندگی حاضر شدم در بندگی
فرمود بخشیدم خطا هم کرد در حقش دعا
از لطف ختم المرسلین شد داخل دین متین
شخصی ز خرب اتقیا مفلوج بود از سالها
آنحضرت عالی نسب در عالم رویا بشب
مردی ز قوم اشقیا نسبت باصحاب صفا
ناگه مشرف شد بشب از رویت محبوب رب
برگیر این ساطور را از قتل کن مقهور را
خویشان او وقت سحر از تن جدا کردند سر
وقت تلاش این و آن هستا بخوف از زبان
از حکم خیر المرسلین قتلش نمودم بالیقین
از حال خود این خلا گوید روزی این گدا

گفتا سه روز است و سه شب اینش نگیرد هیچ آرام
گفتا که ظاهر کن بما وداد خود را بیش و کم
از من شد این ترک ادب زانم گرفتار الم
نام مسیحا احمد کردم بجای آن رقم
پس گفت ختم الرسل تا چند این فعل و رم
تلخ است بر من زندگی سر تا قدم شرمنده ام
از صورت ختم الرسل شد آدم اصلی بدم
فضل الهی بر من مقبول شد بار دوم
گرد آن مریض لا دوا نقش نظم خوش رقم
مس کرد جسم پر تعب خاست وقت صبحدم
گفت حرف نا سزا اصحابه بودی الم
چون گفت حال پر تعب فرمود هم گفتا نعم
عذری نشد ما مور او وقت نمودش قلم
کردند حاکم را خبر فرمود تحقیقش حکم
گفتا بحکام زمان و الله یا مسکین منم
لیکن بخواب از روی کین جرمش بنا بر متهم
در روضه خیر الوری حاضر شد از شوق اتم

١٣

نخواستند آن شقیا در حضرت خیر الوری ترک ادب ای حقا ناکس ندانند هیچ هم
آنحضرت عالی نسب عالم روبایه شب این واردات بو العجب گفتا بسلطان عجم
آنخواجه هر دو سرا بنمود شکل هر دو را زان پس بگفتا الفتی در باب مار از زین الم
سلطان دین وقت سحر شد راهی ملک سفر آمد به یثرب زود تر بگرفت هر دو را بهم
بیدار کرد آن هر دو را من بعد صحن آن گل از فرش تا تحت الثری روئین بخود نجم
در روضه جنت نشان از بهر تعمیر مکان چندی زنان مهان بودند در کاری بهم
مردی بسقفش متصل بو دست صرف کار گل چو خواست کرد آن سنگدل از بول سقف حجره نم
وقتی که آمد لعین آن بعد در دل این چنین افتاد بر روی زمین روحش ز روحش کرد رم
در شب بر اوج آسمان چون تاخت اسپ خوش عنان شد قاب قوسینش مکان از فضل رب ذو الکرم
کرسی که رفرف تاج او شد پایه معراج او قوسین شد آنکاج او چون تیر رفت آنجا بدم
در لهجه صدیق او آمد ندا از ملک هو یعنی که تف ای نیکخو محو صلوة نیک سنم
زان پس بنور کبریا داخل شد از شوق لقا در عین وصل [illegible]
شکر علو همتش آمد چون یاد آید آتش حب وفای نیتش رحمت بحالش کرد هم
زین سو بتسلیم ادب حرف تحیت زیر لب زان سو درود منتخب بگذشت نازل دم بدم
زین سو ثنای بیعدد زان سو درود لا تعد زین سو هو الله الصمد زان سو حبیب محترم
راه چهل سال فلک طی کرد آن شه تک لک بیش از سحر لاریب شک آمد بجان شب در حرم
آن افتخار مرسلین چون آمد از عرش برین معراج او شد بر زمین در آل و اصحابش علم

جمیل

صهر جناب مصطفی داماد خاص مرتضی — مقبول درگاه خدا فتاح اقلیم عجم
منظور یزدان را کا مردود حق اعدای او — شیر خدا یکتای او یکجا فی تن شکل قلم
عثمان رفیق خاص او داماد با اخلاص او — از بهر استحکام او دست نبی بر دست ضم
جود و سخا کردار او علم حیا اطوار او — تالیف مران کار او چون جامع لوح و قلم
آن مطلع انوار حق وآن مخزن اسرار حق — وآن عاشق اطوار حق وان حافظ لوح و قلم
حضرت امیر المومنین مقبول رب العالمین — داماد ختم المرسلین زوج بتول محترم
شمع شبستان عرب ساقی کوثر خوش لقب — عالی حسب والا نسب شیر خدا فخر امم
آن حاکم ارض و سما وآن قبله شاه و گدا — وان محرم راز خدا وان کاشف سر اتم
آن حیدر خیبر شکن وآن صفدر روز فگن — وآن دافع رنج و محن وآن نصرت فتح علم
آن جامع دین متین وآن معدن علم و یقین — شاهنشه عرش برین یعنی علی عالی همم
نقد امیر المومنین سبط شفیع المذنبین — مقبول رب العالمین حضرت حسن مقتول سم
سبط رسول مجتبی نور دو چشم مرتضی — لخت دل خیر النسا آن کشته تیغ ستم
ای قبله آمال ما وای کعبه اجلال ما — ای پیر فرخ فال ما وی مرشد عالی همم
ای شاه عالی جاه من وی پیر حق آگاه من — زخم دل گمراه من جز تو نگردد ملتیم
ای سید مختار من رحمی بحال زار من — غیر از تو کو غمخوار من در حالت ضعف و سقم
از فعل خود شرمنده ام در چاه غم درمانده ام — پیش تو سر افگنده ام سر تا بپا وقف ندم
حال تباه من ببین بر خشک آه من ببین — روی سیاه من ببین ای دافع اندوه غم

[illegible]

غزل در نعت صلی الله علیه وسلم تصنیف شفیق

ای صیقل مرآت جان مشتاق دیدار توام
وی شمع بزم لامکان مشتاق دیدار توام
وی گل گلزار جان من بلبل تو شیرین زبان
تو ما ... من ... مشتاق دیدار توام

ای سرور اقلیم دین نور تو فخر الاولین	ای خاتم پیغمبران مشتاق دیدار توام
ذکر تو دارم هر سحر ای بادشاه ما سوی	نامت کنم ورد زبان مشتاق دیدار توام
ای شمع ایوان رسل وی غنچه باغ سبل	پروانه سان چون بلبلان مشتاق دیدار توام
ای مظهر نور خدا بر تو شود جانم فدا	دارم تمنا هر زمان مشتاق دیدار توام
شاغل بفرقت دمبدم گوید که ای شاه امم	روی نما با غروشان مشتاق دیدار توام

غزل در نعت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصنیف محمد سبحان الدین

ای پیشوای انس و جان مشتاق دیدار توام	وی مقتدای این و آن مشتاق دیدار توام
ای سرور خیر الامم شاه عرب ماه عجم	شاهنشه کون و مکان مشتاق دیدار توام
ای بادشاه و سرامقبول ذات کبریا	ذات تو فخر دو جهان مشتاق دیدار توام
ای مظهر انوار حق وی محرم اسرار حق	داننده راز نهان مشتاق دیدار توام
شل فدای شاه دین محبوب رب العالمین	دارم همین ورد زبان مشتاق دیدار توام

غزل در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم تصنیف بدر

ای افسر پیغمبران مشتاق دیدار توام	وی باعث هر دو جهان مشتاق دیدار توام
ای واقف سر خدا وی عقده مشکل کشا	ای کاشف راز نهان مشتاق دیدار توام
ای مهبط روح الامین وی آفتاب داد و دین	ای امر سلین مرسلان مشتاق دیدار توام
مجروح تیغ عشق تو سگفته دل از من بگو	ای مرهم زخمی دلان مشتاق دیدار توام
افتیم در عصیان و من چون کور حیران از سل	بر ما نازین بندگان مشتاق دیدار توام

16

[illegible]

شمس متضمن رجال معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مولوی کفایت علی تخلص کافی

کس شان سے ہیں دو جہاں کے سرور
ہے جن کی ہوئی ہے جلوہ منور
بانی ہیں جو دی ... معطر
کھولی ہوئی کس کی ... منبر
بزینت وجاہ شوکت و فر
گھوڑے کی چلی سواری جو پر
جانا ہے انہیں کا اپنے برابر
کیوں ہوئی جبریل ... ہمبر
دو روز عجم ... فلک کے اندر
... سب سے بہتر
شاہ لولاک است اعلم
در ... جب ہمارے اندر
اور بس ... احسن
دو ... منور

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم کہ نازنینی

محبوب صدا بنی اکرم
سلطان رسل پناہ عالم
کس شان سے ہوئی ہے احمد عالم
آئی نظر آئی ہے جبریل ہمدم
فوج ملک و زمیں کی فراہم
اجنبت دو زمیں کرے معظم
سالار جنوں زمین ارم
مراد رکھا ... دو زمیں
ہے ... جوان ... ہمدم
محبوب ... باد و دست ہم
سن کر کی ... جبریل مقدم
مشتی کا ہی ... ادم
ارشاد چوہی فلک حرم
سر سلک ... عرض ... نبی

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم کہ نازنینی

منظور خدا کی ہی پیارا
جس ... جمال عالم آرا
کس ... نور شان کی ہے دو بارا
بانی ... کے سنگ ... اتارا
جبریل کی ... آنکا
... کا اسرار
جو دو جہاں نہ ہمارا
... انتظار
بانیہ ... ہی ہمارا
دیدار جو روی مصطفی
وہ ... سکل ... ہارا
بازار ... ہو ... ہمارا
بانیہ ... ہی اوتار
زرف ... ہمکار

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم کہ نازنینی

اور ... عجیب ... جنا
جب ... بار ہی ... اپنا
ار ... کو ... کیا بنا
... زمین کی جانا
جو ... اپنا جان جانا
... کلا کی اپنا
... بنا
اور ... اپنا
جبریل ... اپنا
کہتا ... اپنا
جو کوئی ... اپنا
... جانا
فردوس ... کر سر اپنا
رضوان ... اپنا

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم کہ نازنینی

ای ... کاریگانہ
بیان ... بیان ماہرانہ
مقصد ... حبیب کا بلانہ
معراج ... بہانہ
اعلان ... بہانہ
بابان ... ہمرانہ
... بیانہ
بانہ ... بیانہ
کمل ... بیان کا بیانہ
... بہانہ
جبری ... کا بیانہ
... بہانہ
... بیگانہ
... ترانہ

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم کہ نازنینی

قصیدہ سراپا جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصنیف حافظ محسن مرحوم

اللّٰھُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ اٰلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ مَعْلُومٍ لَّکَ

ورد زبان رکھے لا صل علی محمد ۔ صل علی نبینا صل علی محمد
وہ سر پاک مصطفی سر خدا ہی سر بسر ۔ نور جمال کبریا صل علی محمد
ہی یہہ خطا کہ زلف کو نسبت ختن سے دون مثال ۔ زلف کی بو ہی جانفزا صل علی محمد
سر جھکا دین کس طرح حق و ملک بجان و دل ۔ ہی وہ جبین خوشنما صل علی محمد
ابرو کی ہین ہلال در ماہ صیام ماہ عید ۔ جسنی کہ دیکھا خوش ہوا صل علی محمد
چشم حیا تھی آپ کو یہی خود ہمیا دیکھنے ۔ پردہ مین منہہ چھپا لیا صل علی محمد
گوش مبارک آپکی سننے کی واسطی ہی ۔ معنی حق کا مدعا صل علی محمد
بینی پاک کا وہ خط شل الف ہی ملک علیم ۔ آپ خدا نی ہی لکھا صل علی محمد
بینی کی نتہنون پر کیون نہ ہون دل سی من فدا ۔ ہی وہ دو چشمی ہی بجا صل علی محمد
کیا میرا منہہ ثنا کرون انکی لب و دہن کی میز ۔ آب حیات ہی تہا صل علی محمد
باتین جو شہد سی تہی میٹھی وہ کہان ہیلا ۔ قند و نبات مین مزا صل علی محمد
دانتونکی آب و چمک وہ تہی کہ ہی آب کو ۔ آب گہر تی لی چھپا صل علی محمد
نور تہا ریش مین وہ کچھہ زرد تہا جسکی پرتو ۔ رنگ شعاع مہر کا صل علی محمد
جلوہ روئے پاک مین نور خدا کا تہا ظہور ۔ جسنی کہ دیکھا یہہ کہا صل علی محمد
دست نبی تہی اپکی بہر دعا نہ بہین ۔ منہہ کی قبول تہی دعا صل علی محمد

غزل در نعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم

گوش وہ دو دو گل صفت ملا جراغ معرفت — جن پہ کہ مہر و مہ فدا صل علی محمدؐ

شور و ملاحت بقدر نطق و فصاحت بقدر — جسنی سنا یہی کہا صل علی محمدؐ

دونو بہوین مع دو کمان قبلہ برائے دو جہان — کہوی ہلال سر جہکا صل علی محمدؐ

نرگس باغ خلد بہی دیکہی اگر کہی یہی — واہ ری چشم سرمہ سا صل علی محمدؐ

طرفہ تبسم دہن کوثر خلد موج زن — اور وہ کلام جان فزا صل علی محمدؐ

وہ بر و دوش خوشنما پنجہ دست دلکشا — سینہ کا آئینہ صفا صل علی محمدؐ

قد جو وہ سرو ناز ہی دلکش و دلنواز ہی — سر سی لی تا بپا او صل علی محمدؐ

دا ... کیا ثنا کہی کہ اپنا سو تہہری گیا — جبکہ کہی ہی خود خدا صل علی محمدؐ

غزل از نتایج فکر مولوی محمد حسین فقیر غفر اللہ القدیر

خوشا قسمت کہ ہو میرا سفر سوی رسول اللہ — اور ان آنکہوں سی دیکہو شہر دلجوی رسول اللہ

یقین ہی بہول جائے آدمی خوشبوے جنت کو — اگر پہنچی دماغ جان کو خوشبوے رسول اللہ

عجب کیا بال اوسکا بہی نہ جہنم سی — کہ جس مومن کے ہاتہ آجائے گیسوی رسول اللہ

بہا دی جنت الفردوس اور ان بہی اسکو — ہوا ہمانسی جو ساکن کوی رسول اللہ

نہ تیغ آئی سلطان کفار اور سب مشرک — دکہایا حق نی کیا کیا زور بازوے رسول اللہ

سموم کفر سی گلزار ایمان اونکا ہی محفوظ — رواں جنکی زمین دل سی ہی جوے رسول اللہ

کلام اپنا زبان اپنی کی ہمدم تو لکہتا ہی — ہوی عجب سی زبان میری ثنا گوئی رسول اللہ

الٰہی اونکو پہنچا منزل مقصود کو جلدی — لگی ہی رات دن جنکو تگ و پوی رسول اللہ

19

از مولوی محمد حسین فقیر

ہو سے شفا غم کے گرفتار کو
روی شریف آپکا صل علی
ہے وہ ایک آئینۂ نور خدا
عالم امکان مین جو پیدا ہے شے
غائب و فانی وہ ہر ایک شے سے ہے
آپکا کوئی نہین مثل و مثال
باشرف خوبی و حسن و جمال
یون ہی روایات مین ہی دیکہو
آپکا چہرہ تہا اس عنوان کا

اور پلا تا تہا وہ عیب رکہ
جو کوئی دیکہتا تہا رای شفا
اور پہر اون بادشاہ عجائب زہن
جسکو نہ پہچانی کوئی نکتہ عجیب
موی معطر کے نتیجے عجیب
فرق تو سطر کے جہکتے ہوے
ہتا نکی اور نہ اونچی ہوے
سنبل و گلزار کمال جمال
صل علی سر کی گہونگہروالی بال

وصف کی تلاش مین اوڑ جاہی	گیسوی غلمان کو کستر لائیے
اور اگر چاہیے آب دوات	ڈہونڈہیے سر چشمۂ آب حیات
اور ہو ایک تختۂ صبح صفا	جبہہ ہو خورشید کا مہرہ کہچا
ڈہونڈہ کی سامان جو پیدا کرون	حلیۂ سلطان رسل تب لکہون
کس کا سراپا ہی یہہ زیب زبان	بہول گیا پیش نظر گلستان
کس کا سراپا یہہ نظر مین بسا	تار نظر تار شعاعے ہوا
کسکے سراپا کا بندہ ہای خیال	مردم دیدہ کو بہی ہی وجد و حال
کسکا تصور ہی یہ پیش نظر	بہول گیا جلوہ شمس و قمر
کسکے تجلے کا یہہ مذکور ہے	منبر مداح سر طور ہے
صاحب لولاک کا وہ ہی جمال	ختم ہوا جبہہ جمال کمال
صل علی حسن حبیب خدا	نام خدا خوب خیر الورا
قد شریف شرف کائنات	سرو لب چشمۂ آب حیات
تہا وہ میانہ قد زیبندہ حال	گلبن زیب چمن اعتدال
فرق مبارک وہ بزرگ و بلند	کون و مکان جسکا ہا ستمند
وہان حد معتدلی تہی عیان	تہا ثمر طوبی باغ جنان
موی مبارک کا لکہون وصف کیا	شانۂ مضمون ہی او لجہا ہوا
عقدہ کشائی جو وہ گیسو کری	پیچ خم فکر سے مگیسو کری

بدر تمام مانندہ تصدیات ...
زبانی و مان ... گویا از عالم
گزنا ہی وہ مصفا جبین
لیک تجلی ہی وہ ... جبین
جسکے طفیلے مین ہا صبح صفا
جبین مبین جلوہ ... خدا
نام خدا صل علی حسن
ابروی جو عوض اسکے ... زیبا
تہی جنت ... وصف کیا
ابروی والا کا کرون وصف
ہین وہ ہلال فلک اصطفا
وصف ... ہیبت منتصل
... وہ بار ... صفائی ... ہین
... ابرو ... صفا ... ابر ... ہین
... غضب ... اور ... دونون
... حق ... وصل رحمت ... جبین ... خلق

تہی جو سفیدی پہ وہ سرخی کبہی	آیت مازاغ کے تفسیر تہے
اون مین سفیدی و سیاہی بہم	ہوگئی دو نور اسے آپکے بہم
دُوری جو آنکھون مین تہی وہ لال لال	تہی وہ رگ برگ گل اعتدال
اوعج عینین بہی اک وصف خاص	رکہتا ہی وہ چشم ہی سی اختصاص
اکحل عینین بہی وار دہوا	وصف اوسی نور بہری آنکہ کا
یعنی کہ بی سرمہ رہین سرمگین	صاحب اعجاز کی چشم حسین
ناوک اعجاز وہ مژگان دراز	خوبی و تحسین مین سرفراز تہا
اونکی تجلی وہ درازی کی ساتہ	تار شعاعی مین کہان تہی وہ بات
یا وہ مژہ سبزہ فردوس تہے	نور کے چشمہ پہ صف آرا ہوئے
گوش مبارک کا کہون کیا کمال	کان تہی وہ معدن حسن و جمال
معجزہ یہہ آپکی کانون کا تہا	صل علی گوش حبیب خدا
سنتے تہی جس بات کو نزدیک سے	دور سی بہی ویسی ہی شنوا رہے
آپکے کیا بینی پر نور تہے	نور تجلی کی لئی طور سے تہے
دوسری وہ نور کا او سپر او بہا	برق تجلی تہی گویا نے قرار
عارض پر نور حسن و جمال	نرم و ملایم بصفات و کمال
غیرت گلہای بہشت عدن	رشک بہار سمن و نسترن
تہا فلک نور کا اک آفتاب	دوسرا تہا رشک رخ ماہتاب

۲۱

خالق اکبر کا پیارا وہ کوئی خواہان ہے — جان و دل کو جسنی حضرت پر کیا قربان ہے
واہ وا کیا ہی ہمارے مصطفی کی شان ہے — خود ثنا گو واسطی اونکی ہوا رحمان ہے

مصطفے پر دیکھلو نازل ہوا قران ہے

خلعت لولاک ہی کیا خوب خالق نی دیا — واسطی جسکی یہہ سب پیدا کئی ارض و سما
آپ نی شق القمر کسطرح پر دیکھو کیا — معجزہ ذات محمد سی یہہ کیا ہی ہوا

جاننا اسیا لگو دنیا مین ہر نادان ہے

پیار کرتا تہا بہانتک انکو رب العلیٰ — دہوپ لگتی تہی حضرت کی بدنکو کچھہ ذرا
ابر کا ٹکڑا اسنو اونکی بجائی چتر تہا — ہر گہڑی ہر پل گہٹ ان جبرئیل و نکا تہا

کیا ہمارا پیشوا دیکہو تو عالی شان ہے

تہی نبی ایسی لب و دندان بہت خوشنما — ہی کہان گوہر کو اور یاقوت کو نسبت بہلا
کیا قلم اونکی دہن کی لکہہ سکی صفت و ثنا — در غلطانکو نہین دانتو نسی کچھہ نسبت ذرا

وہ صفا میری حضرت کا ستو دندان ہے

بہنی نہرہ پر الف سی تہی زیادہ خوشنما — آمد و شد نفس اطہر مین وہ خوشبو برملا
جسکی اوپر جان و دل سی عطر تہا قربان ہوا — زلف مشکین و معنبر کا کہون کیا مدعا

جسکی اوپر سی تصدق سنبل و ریحان ہے

ہو سکی کیونکر بہلا ابرو مبارک کا بیان — دیکھکر قوس قزح کرتی تہی رخ اپنا نہان
نور پیشانی سی ہر دم برستا تہا عیان — قد مبارک کو بہلا ہی سرو سی نسبت کہان

نعت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نسیلی غفر اللہ

اللّٰھم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم

۲۳

دشت محشر مین اکٹھی ہونگے ساری انبیا — یون کہین گی آگی ہو تم پیشوا خیر الورا
انکو محبوب ہر رکھتا ہی ہمیشہ سے خدا — تم شفاعت کی لئی جاؤ ذرا ای مصطفا

تم بغیر از جاہی کون اور کسکو یہہ امکان ہے

اج کا دن ہی بھونگی واسطی مجرمین — کچھ کسیکو تاب طاقت بولنی کی ہی نہین
آپ ہوکی انبیا ؤمین شفیع المذنبین — جو کروگی تم دعا حق سی نہ رد ہوگی کہین

بی صدد رہتی یہ تیر شفقت سبحان ہے

پہر کہین جا کر خدا سی یون محمد مصطفا — ہی مری امت اگرچہ یہہ سراسر پر خطا
بخشدی بخشش تیری ہنگی ہے اے رب العلا — کون بخشیگا یہان انکی خطا تیری سوا

واہ امت کی لئی کیا لطف کیا احسان ہے

یون کہی پہر مصطفی سی حق ذوالجلال — واسطی اس امت ناقص کے مت کہاؤ ملال
کا رہ رہی کئی ہین کچھ بجا کی قیل و قال — جو کئی اعمال اسنی اوسکا ہی خرابی و وبال

اسنی دنیا مین نہین مانا میرا فرمان ہے

سنکی یہہ احوال بہ کہونگی احمد مجتبا — پیر زن بد بخت نی تہا مجھپر کر دیا
رنج دینی کو میری تہی خار بچھتی جابجا — ظلم سی بندو نکی تیری غار مین جا کر چھپا

تیری بندو نی کیا مجھکو بہت حیران ہے

درگذر تا ہون مین سب بندونسی تیری بخدا — اپنا عوض کچھ کسی سی مین نہین ہون چاہتا
یہہ مری امت جو عاصی ہے سراسر پر خطا — فضل سی اپنی تو کر انکی گناہون کو عطا

[illegible]

موںہہ تو دیکھو اوسکی خوشی کرسکی کیا ہمسرے
مرکا کیا مقدور کیا طاقت ہی کیا امکان ہے

پنجہ پر تو سیلی ہی فخر ذات پنج تن
پنجہ خورشید ہمسر ہو سکی کیا جان ہے

کیا زمین کیا آسمان کیا فرش کیا لوح و قلم
غور سی دیکھو تو اوسکے نور کے سب شان ہے

کیا مرتبہ ہی پایا حق نے رسول اللہ کو
حق مین جس محبوب کی کہتا یہ خود سبحان ہے

ای محمد ای نبی ای فخر میری نور کے
مالک ہی جتنا مراتجہ پر سی سب قربان ہے

فرش ہی تا عرش ہین سب ہو رہی تیری خدا
ای نبی تیری رضامندی کا مجکو دہیان ہے

تہی نبی کہتی کہ جب بہی کہیگا یون خدا
تو رد ہوا لا تیری امت نی میرا فرمان ہے

اپنی مرمندان مین دیکہا کریون ہونگا ای کریم
تو رد ہوا لا تیری بندون نی میرا زندان ہے

مین کردون اپنی طرف سی تیری بندونکو معاف
بخشبد تو تیری امت کو بڑا احسان ہے

انگوٹھے دو رتے پہرتی تہی حضرت نی کہا
اسکا ڈر کا کم ہوا ہے اسلیے حیران ہے

خسر مین ہی یہ نہین دو ہر دو نکا اتنے کے لئے
جسطرح یہ دو ورتی پہرتے ہے اور گریان ہے

یون روایت ہی حسین ابن علی کی واسطے
حق تعالی نے کیا ہر نبی کو یہ فرمان ہے

کیا ہی بہی لیکی بچہ جلد جا پیش رسول
میرا پیغمبر نواسون کی لئی گریان ہے

کر رہی ہی سب کہ بچہ لیکی ہمسی جا وونگا
صاحب لولاک سب بچین ہی حیران ہے

آنسو بہر لایا آنکہون مین نبی کالا دلا
بڑا ہی یا نہین وہ فاطمہ کی جان ہے

وہ اگر رویا فرو دینگی ملایک اوسکی ساتہہ
اوسکی رونیکا گوارا کب ہمین اس آن ہے

عید جو ہر ایمن کر سرخ جنت کا حسین
بولی ای نانا مری سب مجہی آتے دہیان ہے

والضحیٰ والشمس اور والفجر اور واللیل ہی
شان مین اوسکی لف زلفکی ہی شرح دیشان ہے

فخر آدم زیب عالم ہادم اندوہ و غم
مالک کون و مکان ہی صاحب عرفان ہے

شہسوار عرصۂ وحدت امام المتقین
پیشوای مرسلین ہی ناسخ ادیان ہے

کبھی اپنی تسلی کی تسلی یا رسول
سرنگون کرتا اوسی بار غم عصیان ہے

نعت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از تسلی

دلبر میری نقش نام احمد مختار ہے
جی مین ہر ساعت خیال سید ابرار ہے

روی زیبای نبی کا آب عاشق ہی خدا
واہ کیا دیدار کیا دیدار کیا دیدار ہے

میری پیغمبر کی انکھین ہین وہ ایسی سرمگین
نرگس بیمار جنکی اشک بیمار ہے

گیسوی مشکین پیغمبر کا رسا ہی خیال
طیب سنبل کی عزیزو کیا مجہی درکار ہے

گوہر برج نبوت اختر برج صفا
خوش لقا خوش وضع خوش رفتار خوش گفتار ہے

کیا کرون برای مین اوسکی اوسکی صفت مین
غنچہ لب نا رہی کہولی ہوی منقار ہے

تہی نبی آل کو جہولا جہولاتی جبرئیل
کسکا عاشق کسکا حامی ایسقدر غفار ہے

بوریئی پر میری پیغمبر نی بائی ہی وفات
مغنی الفقر و فخری کا یہی اسرار ہے

فاطمہ کی ساتہہ جنکی بیٹے تہی جبرئیل
حق تعالی کا رسول اللہ پر کیا پیار ہے

معدن جود و سخاوت منبع علم و حیا
واقف علم لدنی کاشف اسرار ہے

فخر آدم زیب عالم پیشوای مرسلین
شاہ دین سب انبیا کا قافلہ سالار ہے

سید عالی نسب والا حسب کیوان جناب
ہادی احمد خدا محبوب خوش اطوار ہے

25

یہا مین ہو گئی یہ فلطان یا رسول اللہ
جنہون نی ترک کیا ہی نماز کو بالکل
وہ کیسی ہونگی پشیمان یا رسول اللہ
کیا جو کرتی تہی اونمونکو آپ وہ تب
ہر ایک کہتا تہا قربان یا رسول اللہ
علال ہیلی بہی کبہی تم کو ہو جاوین
تمہاری پہ ہمسی بیجان یا رسول اللہ
ہو دینی دیا زہر مین
وہ کرکی لائی ہی بریان یا رسول اللہ

نماز پڑہلی علی نی ہنین سوتی این
وہ قوم ہو گی ہرشان یا رسول اللہ
نکالی بہی اس قوم کی نشانہ ہے
بکارہ ہو گی وہ حیران یا رسول اللہ
ایک اوسکی کیا سجدہ جناب قدس کو
تہی غفلت ونکو بہتان یا رسول اللہ
وہ سوتی سلی علی نی نماز
کہی ٹہ صاحب ایمان یا رسول اللہ
عرب مین قوم تہی اونکا ہمارے معہود

ذکر پیغمبر مین آیا اسلئی ذکر حسین	میری پیغمبر کا یہہ دلبستہ ہی لداری
جہا گئی دل پہ میری حب حسین ابن علی	مقتضای دوستی سی اب یہہ گفتاری
یا رسول اللہ لو اپنی تسلی کے خبر	یہ نواسونکا تمہاری دلسی تا بعدادی

نعت سرور عالم محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم از تسلے

تمہاری نام کی قربان یا رسول اللہ	فدا ہی تمپہ میری جان یا رسول اللہ
یہہ آرزو ہی مین اون پابوسی ان ہاتہ ملو نکہین	نکالئی میری ارمان یا رسول اللہ
تمہاری روی منور سی ہوسکی ہمسر	کہان ہی مہ کو یہہ امکان یا رسول اللہ
تمہاری ذات مقدس وہ ہی کہ روح الامین	تمہاری در کا ہی دربان یا رسول اللہ
نہ پیٹ بہر کی کبہی جو کی نان ہی کہائی	یہ کسکا حوصلہ قربان یا رسول اللہ
جو شفقت امت عاصی پس ہی ہر دم	بیان کس سی ہو وہ احسان یا رسول اللہ
بہرو گی حشر مین امت کی واسطی بیتاب	جب ہوئیگا حشر کا میدان یا رسول اللہ
حسین یاری نعم اسی کو کر دیا ہی فدا	ہی کیا آپ کا احسان یا رسول اللہ
نہ پیٹ بہر کبہی کہایا نہ نیند بہر سوئے	رہا غریبون کا کیا دہیان یا رسول اللہ
دکہا کی چاند سا مکہڑا چہپا لیا تہی	نبی جی کا جی ہی مین ارمان یا رسول اللہ
علی کی زانو پہ سر رکہہ کے سو گئے تہی آپ	تو مہر چہپ بہ گیا اوس آن یا رسول اللہ
نکالا آپ نی تہا معجزی سی سورج کو	نماز عصر کو قربان یا رسول اللہ
نہ پہر مہر و خورشید آسمان و زمین	ہوئی مین تابع فرمان یا رسول اللہ

جهری کو بهائی نی بهائی کی حلق پر پهیرا | سمجهہ نہ تهی وہ بهی ناداں یا رسول اللہ
اجل نی دوسری بچی کا اگی اوس دم هی | سی کهینچا ہاتهہ میں داماں یا رسول اللہ
بہا جو خون لگی ماں کی پڑنی بس بہا گا | گرا وہ بام سی حیراں یا رسول اللہ
قفس سی تن کی مین اوسکا وہ طایر روح | ہی دم ہو گیا طیراں یا رسول اللہ
دعا کی آپنی فورا وہ ہوگئی زندہ | یہ معجزہ کی ہوی شان یا رسول اللہ
میرا یہہ دل جو ہی مردہ اسی بہی زندہ کرو | کہ ہی یہ غرق بہ عصیاں یا رسول اللہ
دل سقیم کا تم میری کچهہ علاج کرو | کہ تم ہو درد کی درماں یا رسول اللہ
دم وفات ہی ہم سی گناہگاروں کا | یہ خیال میں قرباں یا رسول اللہ
کہا یہہ روح الامین نی کہ آپ کی خاطر | عجب ہی خلد میں ساماں یا رسول اللہ
کهڑی ہین چاروں طرف حوریاں صفین باندهے | سنگار کرتی ہین غلماں یا رسول اللہ
مچی ہی دهوم سواری نبی کی آتی ہی | بہشت کهولی ہی رضواں یا رسول اللہ
فرشتے کہتے ہین صل علی پکار پکار | ہی مالکہ حق کو تیرا دهیاں یا رسول اللہ
ہی اشتیاق نہایت جناب باری کو | تیری جمال کا اس آن یا رسول اللہ
کہا نبی نی کہ امت کی غم سی تن بیچین | کیا خدا نی یہ فرماں یا رسول اللہ
یہ بندی میری ہیں اور امتی تیری انکا | دیا ہی کسنی تجهی دهیاں یا رسول اللہ
کہا نبی نی کہ تو نی ہی انکو دی لعنت | کہا خدا نی کہ اس آن یا رسول اللہ
مجهی تو سونپ ہی امت کو اپنی ای محبوب | کہ ہوں مین انکا نگہباں یا رسول اللہ

۲۷

ترجیع بند غلام امام متخلص شہید

تب پوچھا جبریل سی حق نی کہ ای بات کون
قال جبریل ہی محمد حسین و حسن
قال والله لقد جاء بوجه حسن
اوس گھڑی پر کھولدیا فضل نی در جنت کھین
گفت شوق کہ بہار دم اب شاہ زمن
دل من اندر تن دائم و خاطر دل من
گاہ آنکھون سی لگاتا تہا ردا گہہ دامن
اور کبہی کہتا تہا قدمون پہ جہکا کی گردن
مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

تہی فردوس کی رکہی کہین آدم نی سبیل درِ خلعت کا جہاتا تہی کسی جا پہ خلیل روح پر روح لگی گرنی براہ تعجیل	کہ اسی راہ سی گذری گا و فرزند جمیل کہین یوسف تہی کہڑی اور کہین اسماعیل جب ہوا صور مین یون نغمہ سرا اسرافیل

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

غل ہوا سیر کو فردوس کی آتی ہین حبیب پیشکش کیا کرون اوس شاہ زمن کی مین غریب کوئی دعوت کی ہنین منتی ہی مجہسی کہ حبیب ناگہان آنی لگی کان مین آواز نقیب	بولا رضوان کہ بہلا میری کہان تہی یہہ نصیب صدقہ آپ ہی کا ہی جو خلد مین ہی ہی غریب گھر اُنکے مکانونکی دکہاؤن ترتیب عرض کرنی لگا یون جا کی سواری کی قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تہی دہوم پانو رکہتا تہا جہان نار سی وہ بحر علوم اور ہر ایک نقش قدم پر تہا فرشتونکا ہجوم کوئی کرتا تہا ادا غترو شادیکی رسوم	عرش ہر مرتبہ بس شوق سی جاتا تہا جہوم اوس جگہہ انکہہ بچہاتی تہی تمنا سی نجوم کوئی رکہتا تہا جبین اور کوئی لیتا تہا چوم اور کسی نغمہ سی ہوتا تہا یہہ مضمون معلوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

آپ ہر روز یہی طور سی آیا کرتے
روز ہم یہہ قدم آنکھون سی لگایا کرتے
پیشوائی کی لئی دہوم مچایا کرتے
رخ سے آنکھون سی عرق پونچھنے کی بار تی
اپنی آنکھون کو بچھونے مین بچھایا کرتے
اپنی تخت زر تہ بچھایا کرتے
سامنی ہم یہہ کہڑی ہو کی سنایا کرتے

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

واہ کیا حسن ہے کیا شان ہی ای صل علی	وجد کی حال مین پہر جہوم کی رضوان بولا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

تہا فرشتونکی زبان پر جو محمد کا نام	کوئی جومی تہا رکاب اور کوئی تہامے تہا لگام
مانگتی جاتی تہین حوران بہشتی انعام	انبیا بہیجتی جاتی تہی درود اور سلام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام	روز فواری وچہلتی تہی چہلکتی تہی جام
حوض کوثر پہ ہوی جمع جو سب خاص و عوام	جام سی قلقل مینا کا یہ تہا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

مہرنی فرش تمامی کا بچہایا جو تمام	بادۂ نور سی لبریز ہوا اوسکا جام
چاندنی پر جو ستارونکا بنایا تہا کام	ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرت عام
مرکب ناز تجمل سی اوٹہاتا تہا گام	نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیز خرام
ملک و جن و بشر کرتی تہی جہک جہک کے سلام	حور و غلمانکی زبانوں پہ تہا جاری کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

اس طلب کرنی سی مطلوبکی مطلب یہ تہا	تا سمجہہ لین کہ وہی جلوۂ ذات یکتا
قاب قوسین کا عقدہ یہ شب وصل کہلا	دو کمانین جو کہلین دائرہ وصل بنا

۲۹

حقنی بخشی ہی تجہی فرخ و خشے کلید
جامۂ حسن پہنایا تجہی بی قطع و برید
روز محشر تیری عشاق کی ہمین عید
کوئی انکہہ کا قتیل اور کوئی جیونکا شہید

ہی م نبقہ تیری مختاری کا قرآن مجید
تیری ہی قدبہ ہوئی ہیک قبا ہی توحید
کیونکہ ہی عام وہان سبکے لیے رخصت دید
یہی کہتا سوا اوہی گا قریب و بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

مسدس در نعت تصنیف محمد حسین خان مؤلف نسخۂ ہذا

گہیرا ہی غم عشق شہ عالی نسبی نے
محبوب خدا سرور امی لقبی نے

شاہ دو جہان خسرو والا حسبی نے
بی چین کیا دل کو میری مضطربی نے

دل کو میری تسخیر کیا ایک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

رنجور کیا محکو تب ہجر نبی نے
ناآشنۂ کونین رسول عربی نے

مقبول احد قبلہ حاجت طلبی نے
سب کام و زبان خشک کیے تشنہ لبی نے

دل کو میری تسخیر کیا ایک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

گہیرا الم الفت ماہ عجمی نے
پہنچا دی تیری خاک صبا تو ہی مدنی نے

سردار بنی ہاشم و مکی مدنی نے
اندوہ جدائی نہین دیتا مجہی جینی

٣٠

دل کو میری تسخیر کیا ایک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

دل کو میری تسخیر کیا ایک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

غمگین ہے میرا دل تو میری جان ہی غمناک	سینہ جو ہی پر درد الم سی تو جگر چاک
القصہ کیا سوز دروں نے مجھے خاک	پر کچھ ہنیں اسمیں گلہ گردش افلاک

دل کو میری تسخیر کیا ایک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

رہتا ہوں میں تحسین سراسیمہ و حیران	جوں زلف پریشان ہی میرا حال پریشان
ہی آہ کبھی لب پہ کبھی نالہ و افغان	جوں غنچہ گل چاک ہی سو جاسی گریبان

خمسہ غزل قدسی از مولوی محمد حسین متخلص بہ فقیر عفی عنہ

تکیجی من غضب الله محب النبی	زینا الله لنا حب رسول عربی
الذی قال له کل کبیر و صبی	مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

لا معزوک فی الدهر کما لا یخفی	ولقد ارزک الله علی ما فیهما
لیس فی الخلق نظیرک یا سیدنا	نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

انما ثم فکک الله یا علی الدرجات	فاذ فی الخلق من نفسک کل البرکات
سید الانس و رؤف رحیم بعصاۃ	ماہمہ تشنہ لبانیم توئی آب حیات

۳۱

کی یاد آئی اوسی چند + کری توصیف مین کس طرح تیری اپنی زبان بند + لبِ دندان ثنائی ہمہ توحید توگوید + مگراز

غزل از حکیم ثنائی شیرازی وخمسہ از بادشاہ غازی

پی دنیا یو ہنین تک کے عبث جان کہپائی مگر اب جیین ہی یہہ چہوڑ کی سب ہرزہ درائے	مذیا منزل عقبی کا مجہی رستہ دکہپائے ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکے وخدائے
نرومِ من بجز آن رہ کہ تو آن رہ بنمائے	
نہ پہروں جہدسی جب تک کہ میری دم مین ہی دم طلب وصل تیری ہو نہ میری لسی کبہی کم	رہون ہجان محبت پہ تیری مین یو ہنین محکم ہمہ درگاہ تو جویم ہمہ در کار تو پویم
ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید سزائے	
ہی جب وہ استسی گر ہو وہی تیرا نصرت دیارے تو کہی کہ خدایا یہہ خدائی تجہی سارے	نہ تیرا عرش ہی تا فرش اگر فیض ہو جارے تو خداوند مبینی تو خداوند بیارے
تو خداوند زمینے تو خداوند سمائے	
نظر آتی ہی جہانین جو سفیدی و سیاہے تیری یکتائی میرا ہی ہر ایک شئے سے آلہی	قلم صنع سی ہی ہی تیری ذات گواہے تو زن وجفت نجوئی تو خور و خفت نخواہے
احدا بی زن وجفتی ملکا کام روائے	
نہ پرستش کا تو محتاج نہ محتاج عبادت نہ شراکت ہی کسے سے نہ کسے ہی قرابت	نہ عنایت تجہی درکار کسیکے نہ حمایت نہ نیازت نہ ولادت نہ لفرزند تو حاجت
تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرائے	
جسی تو چاہی میری جسی چاہی فقیرے	جسی تو چاہی بزرگی دی جسی چاہی حقیرے